گاه‌نامه‌ی ریاضی (ویژه‌نامه‌ی ورودی‌های ۸۹)

صاحب امتیاز: انجمن علمی و فوق برنامه‌ی دانشکده‌ی علوم ریاضی
مدیر مسئول: اوژن غنی‌زاده خوب
سردبیر: آرمان عیسی‌خانی

گروه ویراستاری: شهاب ابراهیمی، نگار رحمتی، مهسا سیاری، آرمان عیسی‌خانی، هوشمند حسن‌نیا

گروه عکس: پولاد جواهر حقیقی، آرش فتاحی

گروه صفحه بندی: آرش فتاحی، هوشمند حسن‌نیا

نوشته‌هایی از:
اوژن غنی‌زاده
آذین آزادی
شراره شهرابی
کوهیار حاجی‌سلیمی
فری‌مهر حاکم‌زاده
شهاب ابراهیمی
نهال فرجادی

gahname.riazi@gmail.com

در تماس باشید

اوژن غنی‌زاده خوب
ورودی ۸۷ لیسانس
ghanizadeh.eugene@gmail.com

روز ثبت‌نام، بعد از این که همه‌ی کارای ثبت‌نام انجام شد، چرخی داخل دانشگاه زدم، سری هم به دانشکده. ساختمونی رو دیدم که همون شکل و همون رنگ و همون بو و همون حس ساختمون قدیمی دبیرستان رو داشت، و اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود: «اه، چهار سال دیگه هم که باید همچین جایی رو تحمل کنیم که!»

اول مهر شد، دانشگاه باز شد و دانشکده پر از آدم. به شکل کاملاً ناگهانی شکل همه چیز عوض شد، در فلزی قفل شده شد سایتی که داخلش پر از آدم‌هایی بود از همه رنگ که بی‌سروصدا (و بعضاً پر سروصدا) به اموراتشون می‌رسیدن و اتاقی که فکر می‌کردم احتمالاً انباری باشه شد یه دفتر مجله‌ی نقلی که هر وقت از روز که سرمی‌زدی پر بود از آدم‌هایی که همهمه می‌کردن، شوخی می‌کردن. این جوری شد که زمان گذشت و من هم یواش‌یواش غرق این محیط گرم و صمیمی شدم، تا جایی که الان هر روزی رو که بتونم و هر ساعتی رو که بتونم، دارم توی این چهاردیواری کوچیک آجری می‌گذرونم.

از موقعی که ما غرق شدیم توی این دانشکده تا الان که ورودی‌های جدید قراره بیان، باز هم زمان گذشته. سایت حالا شده یه راه‌رویی که یه طرفش خراب شده و دارن بنّایی می‌کنن و یه طرف دیگش هم یه اتاق کوچیکه و چند تا کامپیوتر که قراره کل دانشکده ازش استفاده کنن، دفتر مجله حالا شده یه در فلزی خاک‌گرفته‌ی قفل‌خورده که انگار قفل کفایت نمی‌کرده و باید جلوش یک سری میز و کمد و از این جور وسایل هم قرار می‌دادن. حالا که ورودی جدید قراره بیاد شاید هیچ کدوم از اون چیزایی که من و امثال من دیدیم رو نبینه، سر همین با چند نفری جمع شدیم، هر کدوم چند کلمه‌ای نوشتیم از اون چیزی که یادمون بود یا از اون چیزی که فکر می‌کردیم ورودی‌های جدید بد نیست بدونن، شاید که تونستیم یه کمکی جبران مافات کنیم.

قاعدتاً اگر قرار بود این نشریه، مجموعه‌ی کاملی باشد برای معرفی فضای دانشگاهی به ورودی جدیدی که شما هستید، می‌بایست لااقل گروه‌های دانشجویی موجود در دانشگاه را کامل معرفی کند. این مجموعه کامل نیست و قرار هم نیست که کامل باشد. واقعیت ماجرا این است که ما چندان علاقه‌ای هم نداریم که همه‌ی گروه‌ها را معرفی کنیم.

در هر حال، تصمیم بر این شد که دو گروه دانشجوییِ بزرگِ دانشکده را معرفی کنیم. دو گروهی که دانشجویِ کارشناسی، در دوران تحصیلش خواسته-ناخواسته با آن‌ها سروکار دارد. دو گروهی که دو ماه دیگر می‌توانید در انتخاباتشان شرکت کنید. یعنی:

شورای صنفی دانشجویان

انجمن علمی و فوق برنامه

به همین منظور، به هر کدام از این گروه‌ها یک صفحه اختصاص داده‌شد که هر چه می‌خواهند بنویسند. بنابراین اگر این دو صفحه را خواندید و دست آخر هم نفهمیدید که این دو گروه چه تفاوت‌هایی دارند، یا درست نفهمیدید که وجود این گروه‌ها چه نیازی را ارضا می‌کنند، یا حتی نفهمیدید که چه طور باید با این گروه‌ها در تماس باشید، همه‌ی قصور را از جانب خودشان ببینید و بعدها خودتان مسئولانه‌تر برخورد کنید.

شورای صنفی دانشجویانِ دانشکده‌ی علوم ریاضی

سلام، به دانشکده‌ی ریاضی خوش اومدید. در این جا می‌خوام شورای صنفی رو بهتون معرفی کنم. بعد از تعریف شورای صنفی، درباره‌ی روند انتخابات و وظایف اون خواهم گفت.

شورای صنفی یک نهاد دانشجویی و صنفیه که اعضای اون هم تماماً دانشجو هستن و به عنوان رابط بین دانشجوها و دانشگاه (اساتید و مسئولان) عمل می‌کنه. علاوه بر شورای دانشکده‌ها، شورای صنفی دانشگاه هم وجود داره که اعضای اون، همون نماینده‌های واحدها (دانشکده‌ها و خوابگاه‌ها) هستن. مثل شورای دانشکده که رابطی بین استادها و دانشجوهاست، شورای دانشگاه هم دانشجوها و مسئولان دانشگاه رو به هم مرتبط می‌کنه. طبیعتاً شورای دانشگاه دامنه‌ی اجرایی تاثیرگذارتری هم داره.

شورای صنفی دانشکده‌ی علوم ریاضی، از هفت نفر عضو اصلی و دو نفر عضو ذخیره (علی‌البدل) تشکیل می‌شه. این دوره‌ی شورا شش نفر عضو اصلی داره که همگی ورودی ۸۷ هستن.

انتخابات شورا هر سال، اواخر پاییز توی دانشکده برگزار می‌شه. کسانی که داوطلب باشن، کمی زودتر اعلام می‌کنن و اگه شرایطش رو داشته باشن، کاندیدا می‌شن. دو تا از شرایطش، معدل بالای ۱۴ و ورودی جدید نبودنه. هم‌چنین همه‌ی بچه‌های دانشکده می‌تونن توی انتخابات شرکت کنن.

حالا می‌رسیم به وظایف شورا. وظایف و مسئولیت‌های شورا خیلی گسترده است. از بررسی مشکلات ریز دانشکده تا پی‌گیری تحول و اصلاح سیاست‌های آموزشی دانشکده.

از اون‌جایی که شورا واسطه‌ای بین دانشکده و بچه‌هاست، امکاناتی که دانشکده به بچه‌ها می‌ده توسط شورا به اونا منتقل می‌شه. مثلاً باکس‌های دانشکده رو هر سال شورا به متقاضی‌ها تحویل می‌ده.

از مسئولیت‌های دیگه‌ی شورا، تشکیل جلسه‌هایی بین استادها و دانشجوهاست. در این جلسه‌ها که به پرسش و پاسخ معروفه، سرِ مشکلاتِ رایج دانشکده بحث می‌شه و استادها و دانشجوها دیدگاه‌هاشون رو مطرح می‌کنن و معمولاً مسایل برای دو طرف روشن می‌شه و این تعامل تا حدودی به حل مشکلات دانشکده کمک می‌کنه.

از سایر مسایل مرتبط با شورا، مسایل آموزشیه. از جمله ارایه‌ی دروس و زمان و محل کلاس‌ها و امتحان‌ها و... شورا معمولاً درباره‌ی ظرفیت کلاس‌ها و ارایه‌ی دروس، نظراتی به دانشکده می‌ده و هم‌چنین در صورت بروز مشکل برای کلاس یا دانشجوها اقدام می‌کنه.

انجمن علمی و فوق برنامه دانشکده‌ی علوم ریاضی

هرکدام از دانشجویان دانشکده‌ی علوم ریاضی، از جمله شما، عضو انجمن علمی و فوق برنامه محسوب می‌شوید. هر سال نزدیک پاییز، تعدادی از اعضای انجمن کاندیدا می‌شوند تا در شورای مرکزی مسئولیت بیشتری را به عهده بگیرند. انگیزه‌ها، مسئولیت‌ها و فعالیت‌های شورای مرکزی در حیطه‌ی آزادی‌های موجود در دانشکده مرزبندی مشخصی ندارند. انگیزه‌هایی که تا به حال دیده‌ایم، موارد زیر را دربرداشته‌اند:

۱. برگزاری سمینارها و برنامه‌های علمی در جهت ایجاد فضایی برای کشف علاقه‌ها و شکوفایی استعدادهای علمی دانشجویان، ارتباط علمی با دیگر دانشکده‌های دانشگاه و ایجاد فرصتی برای تحقیق و ارایه‌ی مطالب علمی توسط دانشجویان.

۲. برگزاری اردو، برنامه‌های تفریحی و هم‌چنین جشن‌ها در جهت هم‌نشینی بیش‌تر دانشجویان با یک‌دیگر با حضور بعضی اساتید.

۳. پی‌گیری برنامه‌های فرهنگی و هنری نظیر موسیقی، تئاتر و... برای علاقه‌مندان در این زمینه‌ها.

٤. برقراری جلسات کتاب‌خوانی و هم‌اندیشی دانشجویان در مورد موضوعات مورد علاقه‌ی آن‌ها.

۵. یافتن موضوعات جالب ریاضی و پخش فیلم در مورد آن‌ها، داشتن جلسات بحث و گفت‌وگوی دانشجویی در مورد این موضوعات با همراهی اساتید مربوطه.

٦. برگزاری جلسات گفت‌وگو میان دانشجویان و اساتید برای بحث و تبادل نظر درباره‌ی دروس ارایه‌شده در دانشکده، چگونگی اداره‌ی دانشکده و شرایط تحصیلی دانشجویان.

در پایان، اگر بخواهیم با یک جمله هدف انجمن را مشخص کنیم، می‌گوییم: «زنده‌تر کردن فضای دانشکده در همه‌ی ابعاد.». ما، یعنی شورای مرکزی انجمن، تلاش‌هایی هر چند ناقابل در این زمینه داشته‌ایم که بخشی از گزارش آن در شماره‌ی قبلی این نشریه موجود است. حال، اگر شما هم ایده‌هایی در این زمینه دارید، مشتاق شنیدن و هم‌فکری و هم‌کاری در جهت تحقق آن‌ها هستیم.

برای این که بگوییم در این محیط چه خواهیددید، می‌شد که یک متنی بنویسیم که با این شروع شود که «دانشکده‌ی علوم ریاضی جایی است که فلان و بهمان» و تا انتها روایت کند و آخرش هم نقطه. تعداد افراد را زیاد کردیم به این امید که معرفیِ ما فقط از زاویه دید یک نفر نباشد. با این وجود، آن‌چه می‌خوانید، به هیچ وجه مشاهدات همه‌ی افراد را پوشش نمی‌دهد.

در این مجموعه متن‌هایی می‌خوانید از:

آذین آزادی
شراره شهرابی
کوهیار حاجی‌سلیمی
فری‌مهر حاکم‌زاده
شهاب ابراهیمی
نهال فرجادی
هوشمند حسن‌نیا

آذین آزادی

ورودی ۸۲ لیسانس، ۸۷ فوق

aazadi@gmail.com

روز ثبت نام به خوبی و خوشی تمام شد و باید بگویم مهم‌ترین موفقیتی که در این روز کسب کردم، همانا گرفتن کارت دانشجویی بود. به این ترتیب که اول ما را کردند توی یک سالن و ازمان عکس گرفتند و بعد تک‌تک میزها را طی‌کردیم و وقتی می‌خواستیم خارج شویم، یک آقایی کارت ما را تحویلمان داد. من نمی‌دانم از خفن بودن سیستم صدور کارت دانشگاه بود که بغض گلویم را پر کرده‌بود و یا از خوش-حالیِ این‌که بالاخره رسماً وارد دانشگاه صنعتی شریف شده‌ام. اما چون هیچ کس را آن اطراف نمی-شناختم، بالاجبار یک درخت را بغل کردم و شروع کردم به گریه کردن.

«فاتح شدم

خودم را به ثبت رساندم

و هستی‌ام به یک شماره مشخص شد

۸۷۶۵۴۳۲۱

بوی نبوغ نابغه‌ای تازه سال می آید»

همین طور داشتم توی آغوش درخت، درد دل می‌کردم و از ایده‌ها و خیال‌پردازی‌هایی که برای آینده‌ی درخشانم پرورده‌بودم، می‌گفتم. بفهمی-نفهمی در نگاه اول عاشق درخت شده‌بودم اما متوجه شدم حلقه-ای از دانشجویان فاتح دور من ایستاده‌اند و بروبر من را نگاه می‌کنند. این شد که خودم را از درخت محبوبم جدا کردم و از ترس مسخره‌شدن پا به فرار گذاشتم. کمی دورتر متوجه شدم که این فاتحان نه به

من، بلکه به درخت خیره شده‌بودند و حالا با دور شدن من همه درخت را بغل کرده، در حال گریه‌کردن بودند. این‌جا بود که فهمیدم راست است که می‌گویند آمدن به شریف آدم‌ها را خل می‌کند. مغموم راهم را کشیدم و رفتم بیرون.

وقتی داشتم سوار مترو شریف می‌شدم، حس کردم که همه من را طور دیگری نگاه می‌کنند. مثل یک، چه طور بگویم، نابغه، خفن. یک آدمی که توانسته گردن فیل را بشکند. این طور بود که دماغم را آن‌قدر بالا گرفتم که لای در مترو گیر کرد.

آن روز گرفتن کارت دانشجویی چنان مرا خل‌وضع کرده بود که مسیر نیم ساعته خانه‌مان را ٤ ساعته رفتم. در طول راه، به ده‌ها نفر کارتم را نشان‌دادم و به هر آموزشگاه کنکوری که سر راه دیدم، وارد شدم و با نشان‌دادن کارت دانشجویی و درآوردن زبان سعی در آب کردن دل پشت کنکوری‌های درمانده کردم. روی‌هم‌رفته سرمست از این بودم که آن‌ها آن طرف خطند و من به غایت این طرف خط.

وقتی به خانه رسیدم مادرم با اردنگی من را به داخل حمام پرتاب‌کرد با گفتن جمله‌ی: «چرا بوی لجن می‌دی؟ مگه تو اون دانشگاه چی‌کار می‌کنن باهاتون؟». و هنوز هم که چند سال می‌گذرد مادرم باور نمی‌کند که من آن روز توی جوب افتاده‌بودم و توی دانشگاه لجن خیرات نمی‌کنند و هروقت که یاد آن روز می‌افتد (اگرچه واقعاً دوستم دارد)، احساس می‌کند که کمابیش هنوز هم بوی لجن می‌دهم و فکر می‌کند که وارد شدن توی اون دانشگاه باعث شده من یک جور لجنی بشوم و بهتر بود که همان رشته‌ی پزشکی که مورد علاقه‌ی مادرم بود را بروم تا ما در خانواده‌مان یک پزشک هم داشته باشیم که وقت پیری محتاج این و آن نشویم...

چند روزی با دُمم گردو می‌شکستم تا روز اول دانشگاه رسید. بهترین لباس‌هایم را تنم کردم و صبحانه‌ای مفصل خوردم. باید بگویم این اولین و آخرین باری بود که اول مهر با ذوق و شوق به سمت کلاس می‌رفتم. در نیمه‌های مسیر بودم که باز به سرم زد کارتم را در بیاورم و با آن، دل این بچه پشت کنکوری‌ها را بسوزانم. این بود که دست کردم توی جیب پیراهنم، بعد توی جیب شلوارم، جیب عقب شلوارم، جیب جلوی کیفم، جیب‌های کناری کیفم، توی جامدادیم، اما اثری از کارتم نبود. لای تک تک دفترچه‌هایم، توی کفشم، توی جورابم، زیر کمربندم، پشت گوشم، توی دماغم، همه و همه را گشتم، اما اثری از کارتم نبود. کارت دانشجویی عزیزم با آن شماره ی رند ۸۷٦٥٤۳۲۱ش، گم شده‌بود و من که هستی‌ام را با یک شماره به ثبت رسانده‌بودم ناگهان حس کردم که از هستی تهی شده‌ام و دیگر هیچ چیز نیستم. گذشته از آن، یاد افسانه‌هایی افتادم که درباره‌ی ورودی دانشگاه صنعتی شریف شنیده‌بودم. که برای داخل شدن بدون کارت چه موهایی که سپید شده و چه ضجه‌هایی که زده‌شده. حضور سنگین آن دیگریِ کنترل‌گر را بر شانه‌هایم حس کردم اما به خودم قوت قلب دادم و گفتم که: «هرطور شده می‌رم تو. نمی‌شه که رام

ندن. من نخبه‌ی این مملکتم!» نخبه را همچین بفهمی‌نفهمی کش‌دار ادا کردم تا به خودم قوت قلبی داده‌باشم. در طول راه با شدت هرچه تمام‌تر موهایم را پخشول‌پخشول کردم تا مثل یک شریفی تمام‌عیار به نظر برسم. به دم دانشگاه که رسیدم با ترس و لرز سرم را انداختم پایین و سعی کردم بدون این که تابلو شود از آن کنار رد شوم و بروم داخل. اما هنوز به جلوی آقاهه هم نرسیده‌بودم که با گفتن جمله‌ی زیبای: «شما، کارت!» برجای خودم میخ‌کوب شدم. روی‌هم‌رفته این از کوتاه‌ترین و کوبنده‌ترین جملاتی بود که در زندگی با آن روبه‌رو شده‌بودم. با تضرع سرم را به طرف بالا آوردم. گردنم را طوری کج کردم و چهره‌ام را طوری درهم کشیدم که مطمئن بودم دل هر سنگی را آب می‌کند. گفتم: «آقا من کارتم را گم کردم!». آقاهه لحظه‌ای جا خورد و بعد زد زیر خنده و گفت: «تازه روز اول دانشگاهه، چه‌طور ممکنه؟» و بعدش من را پاس داد توی اون اتاقه که یک آقای دیگه نشسته‌بود. نیم‌ساعت بعدی را مشغول بحث با اون یکی آقاهه بودم تا ثابت کنم که کاملاً محتمل است که آدم کارتش را گم کند و علاوه بر آن من نخبه‌ی این مملکتم و نباید با من این طور برخورد شود، وگرنه مثل مرغ‌ها که اگر با آن‌ها بدرفتاری کنی خوب تخم نمی‌کنند، من هم خوب علم از خودم در نمی‌کنم. اما بر خلاف نظر من موضوع بحث اصلاً این چیزها نبود، بلکه ناگهان به خودم آمدم و دیدم که آقاهه دارد می‌گوید: «ببین من باید یک جوری بفهمم تو کی هستی. یک کارتی، هرچی هست به من نشون بده، شناسنامه، کارت ملی، کارت کتاب‌خونه، کارت غذا، اصلاً کارت مترو.» و من با نشان دادن کارت مترو وارد دانشگاه شدم.

شراره شهرابی
ورودی ۸۸ لیسانس
sharar.shahrabi@gmail.com

سلام مخصوص به ۹یا.

من، شراره شهرابی، ورودی ۸۸ دانشکده‌ی ریاضی، رشته‌ی علوم کامپیوتر، قراره برای شما از فعالیت‌هایی که تا حالا تو دانشگاه داشتم بنویسم. قرار شده که من جزییات یه کانون رو توضیح ندم و همه چیز رو از دید خودم بگم، واسه همین ممکنه این متن یکم نامتعارف باشه.

گاهی از دهن سال بالایی‌ها می‌شنویم ما ۸یا از ورودی‌های فعال دانشکده محسوب می‌شیم و حالا منم یکی از اونا.

وقتی اومدم این جا، همون هفته‌های اول-دوم بود که یکی از دوستان پیش‌کسوت، عضو شدن در کانون فیلم شریف رو بهم پیشنهاد داد. اون موقع‌ها هنوز نمی‌دونستم به چی می‌گن نیم‌طبقه‌ی ابن-سینا! کانون فیلم شریف -که با شریف‌سینما فرق داره- از زیرگروه‌های انجمن اسلامیه. برای اولین فیلمش که بلیت می‌گرفتیم قرار شد بعداً سر بزنم و اگه خوشم اومد تو کانون، فعالیت کنم. خلاصه بعد از اون جلسه، انتخاب فیلم و بلیت فروختن- های کنار بوفه، طراحی پوستر و بلیت، وایسادن تو آمفی‌تئاتر موقع پخش فیلم و این قبیل کارها، رفت تو برنامه‌ی هفتگی من. الانم که دارم اینا رو -راند اول- می‌نویسم، تو دفتر کانون نشستم. داشتن کانون و کانونی‌ها تو این دانشگاه برای من یه نعمته.

یکی از ویژگی‌هایی که شریف برای من داره اینه که قبل از ورودم به این جا هم، آدم‌هایی بودن که می‌شناختمشون و هر کدوم تو یه زمینه فعالیت داشتن.

یه روز پشت میز فروش بلیت کانون نشسته‌بودم که یکی از دوستان به قول خودش منو جذب کانون موسیقی کرد. از اون موقع من کلید اتاق پایین رو داشتم تا وقتایی که می‌خوام، برم و پیانو بزنم. گفتن نداره که اون پیانوی بی‌چاره چند وقت بعد صداش به زور در می‌اومد و سر ماجراهایی تخریبی، اون اتاق ترم ۲ بسته شد. بعدها تو فروش بلیت یکی از کنسرت‌های دانشگاه به بچه-ها کمک کردم. خلاصه اگه اهل سازید یا اهل ساز رو دوست‌دارید، بد نیست که یه سر به کانون موسیقی بزنید.

داشت یادم می‌رفت بگم؛ برگزاری جشن شب یلدا! جاتون خالی بعد از کلی پخش مسئولیت یه جشنی کنسل کردیم به یاد ماندنی! این یه سال نسرین راستگو و چند تن دیگر از دوستان رو تا حد خوبی حرص دادیم.

این جا رو جدی یادم رفته‌بود بگم که به نظرمم یکی از مهم‌ترین جاهاس. کانون یاریگران شریف.

دیر با این جا آشنا شدم. بعد عید بود که یکی از استادهای همین دانشکده بهم معرفیش کرد. رفتم اون جا و ۲ نفر با برخورد خیلی خوش‌آیند برام فعالیت‌های کانون رو توضیح دادن. یه سری فرم و بروشور گرفتم و رفتم که پر کنم. چند روز بعدش رفتم یه مرکز بهزیستی پسرانه و از اون به بعد هفته‌ای ۱ روز می‌رفتم اون جا و توی درس‌ها و مشقشون بهشون کمک می‌کردم. توی اون فرم‌ها خود آدم انتخاب می‌کنه که دوست داره با کدوم رده‌ی سنی کار کنه و کانون می‌فرستتمون یه مرکز مناسب. یاریگران حس ناکارآمدی رو در من کم کرد. کار بزرگی نیست ولی از این که هر چی که داریم رو فقط برای خودمون نگاه داریم، خیلی بهتره.

همین گاه‌نامه رو می‌بینید؟ اخیراً اولین شمارش بیرون اومده. قراره از شماره‌های بعد تو ضمیمه‌ی فرهنگی اگه شد یه کارایی بکنم. کلاً از معدود نشریه‌های دانشگاه‌ست که شده باهاش ارتباط برقرار کنم.

کلی حرف از خودم زدم. چند کلمه دیگه هم بگم و رفع زحمت کنم.

وقتی می‌آید دانشگاه می‌تونید مثل من نباشید. به نصیحت خیلیا گوش کنید و ۲ ترمی فعالیت جانبی نکنید. یا مثل من و یه سری دیگه یه جا و کاری رو واسه وقتایی که تو دانشگاهید (یا می‌خواید تو دانشگاه باشید) و حوصلتون سر رفته در نظر بگیرید. درسته این دو ترم واسه من از لحاظ درسی خوب نگذشت ولی اینو می‌دونم که این موضوع ربطی به کانون فیلم و... نداشته و اگر بچه خوبی بودم به اندازه‌ی کافی وقت واسه‌ی درس خوندن داشتم. پس بد نیست دانشگاه یه فرقی با دبیرستان داشته‌باشه و از فضاش برای رشد چند بعدی شخصیتمون استفاده کنیم.

امیدوارم حوصله کرده‌باشید و تا آخر خونده‌باشید.

کوهیار حاجی‌سلیمی
ورودی ۸۸ لیسانس
koohyar1801@yahoo.com

هر تغییری که در محیط و جامعه‌ی اطراف آدم رخ می‌ده، به یه نحوی احساس نیاز به فرهنگِ بودن توی اون محیط رو ایجاد می‌کنه. حالا اگه اون فرهنگ در شخصیتمون انحلال پیدا نکنه و نتونیم خودمون رو با محیط جدید وفق بدیم، مشکل‌های زیادی جلوی آدم صف می‌کشن؛ یکیش می‌شه این که در برقراری ارتباط با دیگران دچار مشکل می‌شیم و چه بسا به نوعی –خواسته یا ناخواسته– از متن اون جامعه فاصله بگیریم. به هر حال حقیقت مطلب اینه که اونایی که نمی‌تونن با تغییرات محیط و جو اطرافشون کنار بیان، خودبه‌خود به حاشیه رونده می‌شن و... خب شاید همه با حاشیه و انزوا میونه‌ی خوبی نداشته باشن!

ولی حق مسلّم اینه که وقتی در یه جامعه‌ای مثل دانشگاه –یا به طور اختصاصی‌تر دانشکده– سروکارمون با یه تغییر خاص –و در نتیجه استلزام فرهنگی‌ای که پشت سرش می‌آد– زیاد باشه و سفت و سخت گره بخوره لابه‌لای برخوردها و رابطه‌های روزمره‌مون، این نیاز خیلی مبرم‌تر و مهم‌تر از یه «وفق دادن» یا «هم‌رنگ جماعت شدنِ» صرف می‌شه؛ و شاید مجبور بشیم خیلی از افکار و پیش‌فرض‌های (و در بعضی موارد اضطراب‌های) بی‌موردی که توی ذهنمون رسوب کردن رو دور بریزیم.

در مورد خاصی که داستان مربوط به جنس مخالف می‌شه، نکته (و یا به تعبیری «طفلکی بودنِ» ما!!) اینه که درست از برحه‌ای که شخصیتمون شروع به قالب‌گیری کرده، با دور نگه داشتن ما از دنیای جنس مخالف (که در بعضی موارد به نوبه‌ی خودش باعث شده خودمون یه توهم اشتباهی از این دنیا در ذهنمون بسازیم) این افکار، ما رو از یه سری مواد اولیه که برای انعقاد سیمانِ شخصیت‌مون خیلی مهم‌اند، محروم کردن؛ و حالا که این سیمان سفت‌تر شده، تازه می‌خوایم بفهمیم یه چیزایی کم داره!

بدون شک یکی از اولین، سطحی‌ترین، و در عین حال مهم‌ترین تغییراتی که آدم در ابتدای ورودش به دانشگاه احساس می‌کنه –و نتیجتاً فرهنگ خاص خودش رو هم طلب می‌کنه– اینه که اکثراً (و نه لزوماً همه! شاید به بعضی‌ها برخوره!) بعد از حدود ۱۲ سال وارد محیطی می‌شیم که حضور روزمره‌ی جنس مخالف توش خیلی پررنگ‌تره.

(هر چند صرف وجود یه هم‌چنین حقیقتی و پایه‌های فکری‌ای که هم‌چنین نگاه اشتباهی به جامعه رو توجیه می‌کنه خودش کلی جای فکر

داره و به پدیده‌های بزرگ‌تری برمی‌گرده... این که چرا بعد از ۱۹-۱۸ سال تازه باید با این «چالش» روبه‌رو بشیم... و این که آیا چنین رویکردی در قبال دورنگه‌داشتن دنیای دخترها و پسرها تا این سن اصولاً درست هست یا نه... یا این که... بگذریم...)

موقعی که آدم وارد دانشگاه می‌شه دغدغه‌های مختلفی از این جنس ممکنه ذهنش رو مشغول کنه؛ ازدوباره سلام کردن یا نکردن به یه هم‌کلاسی که یه بار محل تشکیل فلان کلاس رو ازش پرسیدیم گرفته تا کنار اومدن با این مفهوم که آدم می‌تونه یه دوست خیلی خوب از جنس مخالف داشته‌باشه بدون این که هیچ گونه گره‌ی عاطفی‌ای بینشون به وجود بیاد و چه بسا با این دوست خوب مسائلی رو در میون بگذاره که شاید نتونه به این راحتی به یه نفر ازجنس خودش بگه؛ اتفاقاً تازه می‌فهمیم که یک دوستی معمولی با یه نفر از جنس مخالف می‌تونه چه مزایای بزرگی داشته باشه -و ما تمام این مدت طوری فکر می‌کردیم که انگار جنس مخالف از گلِ دیگه‌ای سرشته شده! اما جنس مخالف یه موجودی از یه نژاد دیگه نیست و به عنوان کسی که در آدم بودن باهاش اشتراک داریم(!) می‌شه باهاش حرف زد، بحث کرد، خندید، مخالفت کرد، شوخی کرد (البته در این یه مورد باید بیش‌تر مراقب باشیم!) و... فقط کافیه به مرور زمان بفهمیم که مرز تفاوت‌های روحیه‌های دخترها و پسرها کجاها پررنگ می‌شه؛ با قبل از این مرز که مشکلی نداریم و تا حالا بارها اون رو در طول دوران مدرسه با دوستان هم‌جنسمون تجربه و تمرین کردیم، اما کنار اومدن با بقیه‌ش و درک متقابل از روحیه‌های اون ور مرز داشتن هم کار سختی نیست و اشتباه محضه اگه توی ذهنمون یه غول بی‌شاخ‌ودم ازشون بسازیم. مضاف بر این که فراخور جنس و عمق رابطه‌ای که با جنس مخالف داریم (از یه همکلاسیِ صرف گرفته تا یه دوست خوب که شاید باهاش درد دل هم بکنیم) به فاصله‌های خاصی از این مرز نیاز داریم و شاید واقعاً نیازی نباشه در تک‌تک برخوردهامون با جنس مخالف نگران همه‌ی زوایای ناپیدای اون جنسیت باشیم!

و این‌ها همه به این حقیقت ساده منجر می‌شن که بفهمیم حالا که وارد یه محیطی پر از افرادی از جنس مخالف شدیم، اتفاق خیلی خیلی خاصی نیفتاده و قضیه واقعاً ساده‌تر از اون پیش‌فرض‌هاییه که توی این ۱۲ سال در ذهنمون شکل گرفتن... پیش‌فرض‌هایی که صرفاً چون برخورد درست و حسابی با جنس مخالف نداشتیم (یا به بیان بهتر «نذاشتن داشته‌باشیم») هیچ وقت اون طور که باید در بوته‌ی آزمایش قرار نگرفتن، ما فرض بر درستی‌شون گذاشتیم و اشتباهی، آروم‌آروم، طی این سال‌ها در ذهنمون قوام اومدن.

فری‌مهر حاکم‌زاده
ورودی ۸۸ لیسانس
farimehr.hakemzadeh@gmail.com

مدتیه که دارم سعی می‌کنم بنویسم... بنویسم که برای من دانشگاه هیچ شباهتی به دبیرستان نداشت. کلاس‌های سی‌نفره‌ی آشنا که بعد از هفت سال همه‌ی ترک‌های روی دیوارشون رو هم می‌شناختم و انتخاب محدودی از شصت دانش‌آموز که از اول راهنمایی کنارشون می‌نشستم، قابل مقایسه با این بیگانگی نبود. با ورودم به دانشگاه همه چیز فرق کرده‌بود. باید صبح‌ها از جلوی ردیف‌های طولانی تالار رد می‌شدم تا اون طرف قسمت پسرها، روی یکی از صندلی‌های خالی کلاس ۳۰۰ نفره‌مون بشینم و دریغ از یک چهره‌ی آشنا. روزهایی رو یادم می‌آد که حتی هفته‌ای یک بار هم گذارمون به دانشکده‌ی کوچیکمون نمی‌افتاد. روزهایی که ساعت‌ها دنبال کلاس‌های حل تمرین تو دانشکده‌های مختلف پرسه می‌زدیم و آخر هم از راه‌روهای عجیب و جدید سر درمی‌آوردیم و گم می‌شدیم.

مدتیه که دارم فکر می‌کنم... به همه‌ی چیزهایی‌که پشت سر گذاشتیم و حالا جمع دوست‌ها و خاطرات اخیر و وقت‌هایی که از ۸ صبح تا ۸ شب رو توی دانشگاه می‌گذرونیم.

ماه‌ها گذشت تا با هم‌دانشکده‌ای‌هام آشنا شدم و یخ ۸۸ی‌ها باز شد. سلامی ردوبدل شد و اونا رو به اسم کوچیک شناختم و صدا زدم و سردی و غریبی دانشگاه تبدیل به یه فضای گرم و صمیمی‌و دوست‌داشتنی شد. کم‌کم سعی می‌کردیم وقت بیشتری رو با هم بگذرونیم. جلسات مختلف، پروژه‌ها، درس‌خوندن‌های دسته‌جمعی، ناهار خوردن توی چمن‌های دانشگاه، همه و همه بهانه‌ای بود برای کنار هم بودن. گاهی یکی‌از بچه‌ها رو با یه کیک و چند تا کادو و جمع بزرگی از دوستاش پشت دانشکده غافل‌گیر می‌کردیم و همه با هم «تولدت مبارک» داد می‌زدیم و گاهی برای خوشحال کردن یکی، بی‌خبر کادوش رو با ماشین دم خونه‌اش می‌فرستادیم. ساعت‌ها تو ساختمون پژوهشکده ریاضی، پشت کامپیوترهامون می‌نشستیم و برای توسعه و تکمیل نرم‌افزاری که هسته‌اش چند سال پیش توسط بچه‌های دانشکده ساخته شد، با هم تلاش می‌کردیم و نزدیک میان‌ترم‌ها و امتحان‌ها، عصرها رو دور هم تو کلاس‌های خالی یکی از دانشکده‌ها یا اگر جا پیدا نمی‌شد روی چمن‌ها درس می‌خوندیم. خلاصه تو دانشگاه زندگی‌می‌کردیم.

اواخر ترم دوم، فعالیت‌های درسی و غیر درسی توی جمع حسابی رواج پیدا کرد. شاید به همین دلیله که می‌گم اگر شش ماه پیش ازم می‌پرسیدن نمی‌دونستم این حرف یعنی چی، ولی‌الان خوب می‌دونم یک اجتماع خلاق دانشجویی چه‌قدر تواناست. و این توانایی رو مدیون هیچ ذهن خلاق منفردی نیست، بلکه مدیون یک جمع است. جمعی که بسته به علایق بچه‌ها، با هدفی شکل می‌گیره و راهش رو هموار می‌کنه

و پیش می‌ره و خدا می‌دونه که این راه چه‌قدر پر دست‌انداز ولی شیرینه.
سال‌هاست که برای ورودی‌ها می‌نویسند: «فعال باشید و در کارهای فوق برنامه شرکت کنید.» و یک سال بعد ورودی‌های جدید از ورودی‌های قدیم می‌شنوند و باز هم تکرار. ولی‌اکیپ‌های کوچک بچه‌ها که از روزهای اول سال یا از آشنایی‌های دبیرستانی شکل می‌گیرند و گروه‌های بسته‌ی غیر قابل نفوذ رو ایجاد می‌کنند، نمی‌تونن ماهیت خیلی‌خلاقانه‌ای داشته‌باشند.
گاهی احساس می‌کنم برامون عادت شده برای دوستی دنبال اشتراکات هر چند جزیی بگردیم و طوری به این اشتراکات چنگ بزنیم که انگار واقعاً آشنایی و سلام علیک و لبخند زدن و دست دادن بهانه می‌خواد.
گاهی احساس می‌کنم هنوز تو دبستانیم و مثل اون موقع‌ها از روابطمون با بعضی‌ها، هر چه قدر هم عجیب و غریب باشه دست برنمی‌داریم و بعضی‌ها هر چه قدر دست رفاقت به طرفمون دراز کنن پس‌نمی‌زنیم. با بغل دستیمون به خاطر یه دونه شکلات و یک لبخند دوست می‌شیم و در ارز چند ساعت شهرت خواهران دوقلو رو پیدا می‌کنیم و با همون شعار معروف «تا قیامت»!، دیگه کسی رو محرم اسرارمون نمی‌کنیم.
با این حال، با نگاه کردن به این چند ماه اخیر می‌بینم، از اول سال تا الان، چه‌قدر دنیامون عوض شده. یه جورهایی اون دوران دیگه برای همه‌ی ما گذشته. دیگه گروه‌های بسته و کوچیک جواب‌گوی نیازهای یک دانشکده نیست، بلکه همه باید در این راه قدم بردارن و با کمک و هم‌فکری هم برای پویایی هر چی‌بیشتر جمع تلاش کنن.
جمعی‌که با ورود به دانشگاه به اون پیوستم، خیلی‌پراکنده بود، ولی‌حالا که بچه‌ها رو می‌شناسم، یه جمع بزرگ و رنگارنگ می‌بینم که آدم‌هاش گاهی بدجوری در تضادند. و همین تضادشون جو رو قشنگ کرده و باعث همه‌ی این تنوع و حس خوب شده. و می‌دونم این جامعه در همین شرایطه که می‌تونه قدرت‌مند بشه و هیچ چیز به اندازه‌ی یک جریان هدف‌مند دانشجویی به دانشکده و دانشجوهاش برتری نمی‌ده.

□□□

مدتیه دارم سعی‌می‌کنم بنویسم... بنویسم که برای من دانشگاه هیچ شباهتی به دبیرستان نداره. دوستی‌هایی که چند روزه شکل گرفتند و هم‌کلاسی‌هایی که بعضی از اون‌ها رو بعد از کنکور دیگه ندیدم یا حتی پای تلفن صداشون رو نشنیدم، با آدم‌های که حالا وقتم رو باهاشون می‌گذرونم خیلی‌متفاوتند. آدم‌هایی که ذهنشون پخته‌تر، دغدغه‌هاشون بزرگسالانه‌تر و دوستی‌هاشون عمیق‌تر و ماندگارتر شده؛ همه کنار هم و پشت هم هستند و انگار واقعا مثل تو کتاب‌ها «هیچ کس تنها نیست».
مدتیه می‌خوام بگم...
که این دانشکده و فضای صمیمی کوچیکش رو خیلی دوست دارم.

شهاب ابراهیمی
ورودی ۸۸ لیسانس
sh.ebrahimi@yahoo.com

قبل از بیان هر چیز لازم است این نکته را یادآور بشوم که متن زیر تنها برداشت شخصی من را بازتاب می‌دهد.

قرار شد که من مقاله‌ای درباره‌ی جو حاکم بر دانشکده برای ورودی‌های جدید بنویسم. اول فکر کردم که بهتر است مطلبی امیدوارکننده بنویسم و ظاهری زیبا برای شما -ورودی‌های جدید- از این فضا ارایه کنم. با همین روی‌کرد صفحه‌ای نگاشتم. اما بعد از این که نگاهی منصفانه به آن انداختم، احساس کردم که کلی دروغ و مبالغه و ظاهرسازی در آن به کار برده‌ام. این شد که تصمیم گرفتم متنی از نو، رک و راست برایتان بنویسم.

در آغاز نگاهی کوتاه به سه-چهار سال پیش می‌اندازیم. در آن زمان دانشکده‌های دیگر، گروه‌هایی سازمان‌یافته و رسمی برای فعالیت‌های فوق برنامه در اختیار داشتند و برنامه‌ها و جشن‌های گوناگونی در مناسبت‌های خاص برگزار می‌کردند. این در حالی بود که در دانشکده‌ی ما اگر هم دانشجویان در فعالیتی فوق برنامه شرکت می‌کردند، گروهی رسمی برای اجرای این کارها وجود نداشت.

من فکر می‌کنم که شاید به همین دلیل، در بین بچه‌های دانشکده‌ی ما حس حسادت نسبت به دانشکده-های دیگر برانگیخته می‌شد و طبعاً در این شرایط دانشجویان از دانشکده فاصله می‌گرفتند و گروه‌های دوستی موقعیت‌های خوبی را برای استحکام پیوند از دست می‌دادند. از دیگر نتایج وجود این فضا این بود که دانشجویان برای حل مشکلات صنفی نیز سخت‌تر به هم‌دلی و یک‌رنگی دست می‌یافتند.

از آن دوران گذر می‌کنیم. از یکی-دو سال پیش روند موجود دست‌خوش تغییراتی شد. گروه‌هایی در دانشکده به وجود آمد و کارها بابرنامه‌تر دنبال شد. دیگر این چنین نبود که تنها مشغله‌ی بچه‌ها رسیدگی به مسایل درسیشان باشد. اگر چه هنوز هم انجام یک کار منظم و حسابی به علت تنبلی و پشت گوش انداختن دانشجویان با سختی‌های زیاد همراه بود، اما بالأخره توانستیم برنامه‌های زیبایی برای خودمان ترتیب بدهیم.

با همه‌ی این اتفاقات واقعیت این است که ما هنوز هم عقب هستیم. هنوز هم از وظایف و انگیزه‌ها و علایق خود عقب هستیم. هنوز هم با دانشکده و مسایل مربوط به آن فاصله داریم. یادم می‌آید هنگامی که تالار مهری دانشکده برای مدت زیادی بی‌استفاده مانده‌بود، صدای هیچ‌کدام از بچه‌ها درنیامد. وقتی سایت دانشکده برای مدت زیادی بسته شد، کسی از خود اعتراض نشان نداد. وقتی قرار می‌گذاریم که همگی یک برنامه‌ی هماهنگ اجرا کنیم، خیلی‌هایمان وسط کار شانه از زیر بار مسئولیت خالی می‌کنیم. و هنوز هم ضعف‌های بسیاری داریم که می‌توانیم برای بهبودشان تلاش کنیم.

هدف از بیان این چیزهایی که گفتم –و موقع گفتنشان دلم کمی می‌لرزید– این بود که تا جایی که از من برمی‌آید، نگاهی منصفانه به جو دانشکده داشته‌باشم. نگاهی به دور از فریب و دروغ. طبیعتاً کار کردن در هم‌چنین فضایی دشوار به نظر می‌رسد. اما امید دارم –و می‌دانم که برای خیلی‌های دیگر نیز چنین است– که شرایطی پیش بیاید که بتوانیم یک‌دل‌تر و منظم‌تر فعالیت کنیم. و بی‌شک این شرایط را خودمان باید فراهم آوریم.

نهال فرجادی
ورودی ۸۲ لیسانس
nahal.farjadi@gmail.com

حکماً ٤ نقطه خیلی خیلی خوشبینانه ها نقطه اگه نه دیگه ٥ یا ٦ سال نقطه نقطه بدون فن‌کونلِ درست حسابی نقطه بدون توالت نقطه بدون تالار مهری و سایتی برا شب یلدا و افطاری و جشن عید و چه و چه و از همه بدتر وغمگینانه‌تر بدون اتاق‌دار یا دفتر مجله‌ای که با اون میز صندلیای سبز کاما زرد و آبی بیشتر شبیه مهدکودک باشه تا یه دفتر برا دانشجویان دانشکده‌ی ریاضی دانشگاه شریف نقطه نقطه نقطه ولی نقطه نقطه نقطه ولی نقطه نقطه نقطه ولی نقطه نقطه نقطه تعاونی و جکوز نقطه درختایِ بید مجنونی که توی پاییز و بهار بوشون همه جا رو پر می‌کنه نقطه مستت می‌کنن و به چای تی بگ پنجاه تومنی بوفه معتاد نقطه بوی سیگاری که بخوای نخوای وارد ریه‌ات می‌شه وکلاغ پیر احمقی که جلویِ چشمت سرش رو توی چاییت می‌کنه و نوش جان می‌فرماید نقطه آمفی‌تئاتر نقطه کنسرت‌ها و تئاترهای رنگ و وارنگ نقطه همکف ابن‌سینا نقطه خبرهای جورواجور نقطه سالن تربیت‌بدنی نقطه جشن ورودی به علاوه فوتبال و بسکتبال و والیبال و شنا و خلاصه هر چی دلت بخواد نقطه نقطه نقطه اِم م م نقطه نقطه نقطه اَصَن ٤ کاما ٥ یا ٦ چه توفیری داره علامت سوال شاد باش و لذت ببر نقطه